

بهر اظهارست این خلق جهان
که نماند گنج حکمت ها نهان
مولوی ، مثنوی، دفتر چهارم ، بیت ۳۰۲۸

♥ به نام خداوند مهرگستر ♥

سلام و احترام بر جناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور

نام این پیغام «دنبه سوال پرسیدن و استنباطهای ذهنی برای اثبات خدا» است.

۱. دنبه سوال پرسیدن

ای لقای تو جواب هر سوال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

ترجمانی هر چه ما را در دل است
دست گیری هر که پایش در گل است
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷ و ۹۸

می گوید «ای لقای تو جواب هر سوال» یعنی ای زندگی که دیدار روی تو پایان سوال پرسیدن من است. و در ادامه می گوید «مشکل از تو حل شود بی قیل و قال» یعنی مشکلات من از تو (از فضای بی نهایت) بی قیل و قال یعنی بدون زحمت ذهنی حل خواهد شد. یعنی من حل نمی کنم. قرار است که من فضا را باز کنم و حل مشکلات از تو امکان پذیر بشود. لقای خدا یا دیدار روی خدا زمانی که ممکن می شود، سوال ها محو می شود. وقتی در نور به دنبال نور هستیم و می پرسیم نور کجاست، چطور انتظار داریم که پاسخ سوال ما داده شود؟ وقتی بالقوه بینا به زندگی هستیم و می پرسیم زندگی کجاست، چطور انتظار داریم که پاسخ سوال ما داده شود؟ وقتی بالقوه طرب ساز هستیم و می پرسیم طرب و شادی کجاست، چطور انتظار داریم که پاسخ سوال ما داده شود؟

در میان روز گفتن روز کو
خویش رسوا کردنست ای روزجو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

ما با این سوالات در محضر زندگی رسوا شده‌ایم.

در ادامه می‌گوید

ترجمانی هر چه ما را در دل است
دست گیری هر که پایش در گل است
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸

فقط تو ترجمه‌گر راز حقیقت وجودی دل ما هستی. ای زندگی تو به‌جای پاسخ به سؤالات لق ما آن‌ها را از میان برمی‌داری. ما با من‌ذهنی‌مان خیلی کوشیدیم تا با سوال پرسیدن به ترجمه دل برسیم. پرسیدیم و پرسیدیم و پرسیدیم. به هیچ جوابی نرسیدیم و در گل ماندیم. ای زندگی تو ما را از این گل مشکلات نجات بده. من‌ذهنی نجار خیال است!! چگونه می‌خواهد دل ما را با خیالات ترجمه کند؟ ترجمه می‌کند اما با خیال‌اندیشی‌های خود. او خیال می‌تراشد. ما با نجار خیال به‌دنبال معراج بودیم. فکر می‌کردیم اگر از این نجار خیال من‌ذهنی سوال بپرسیم و راهنمایی بخواهیم به ما کمک می‌کند. اما او ما را گربه‌رقصان خودش کرد.

کی تراشد نردبان چرخ نجار خیال؟
ساخت معراجش یدِ کُلِّ اَلینَا راجِعُون

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸ به اقتباس از برنامه ۶۱۱

آیه مربوط به بیت:

و [کارشان] دینشان را میان خود پاره پاره کردند. [ولی سرانجام] همه به سوی ما بازمی‌گردند.
قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۹۳

کی من‌ذهنی نجار حقیقی بوده؟ میخی داشت از جنس مقاومت، چکشی داشت از جنس قضاوت، اره‌ای داشت از جنس جدی گرفتن اتفاقات و چوبی داشت... البته چه عرض کنم چوب که نبود خورده چوب‌هایی بود که به‌هم چسبیده بودند (به‌عنوان همانیدگی‌ها) و ادای چوبی مستحکم درمی‌آوردند. من‌ذهنی می‌گوید می‌خواهی جواب سوال را بدهم؟ پس با من بیا از این نردبان بالا تا جواب سوال را بگیری. ما هم می‌رویم و می‌رویم تا این که با سر از نردبان همانیدگی‌ها پایین می‌افتیم و استخوان‌هایمان می‌شکند.

نردبان خلق این ما و منی ست
عاقبت زین نردبان افتادنی ست

هر که بالاتر رود ابله ترست
کاستخوان وی بتر خواهد شکست
دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳ و ۲۷۶۴

آنکه از حق یابد او وحی و جواب
هر چه فرماید، بود عین صواب
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵

صواب: درستی و راستی

پس آن کسی که جوابش را در فضای گشوده شده بجوید، هر چه پاسخ بیاید آن راستین است. پاسخ سوالات، در سطح فهم ذهن نیست که ما تصور کنیم خدا جواب ما را با واژه‌ها می‌دهد. این جواب از طریق ذهن به دیگران قابل انتقال نیست. پس هر کسی باید این جواب برگرفته از فضای گشوده شده را خود با گوش دل بشنود و آن راز را در وجود خود نهان دارد.

چون نپرسی زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پران تر بود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷ و ۱۸۴۸

چون ما سوال می‌پرسیم، اجازه نمی‌دهیم زندگی به جای عقل ناقص ما اندیشه کند. این عقل من‌ذهنی کاشف چی بوده؟ کاشف درد، جدایی از زندگی، ترس، غم، مأیوس شدن. اما منظور زندگی کشف خودش در مرکز ما بوده. ما باید سوال نکنیم تا کاشف تمام جواب‌ها در مرکزمان باشیم.

می گوید

ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

پس ما داریم تبدیل مان را تأخیر می اندازیم. چون فقط سوال می پرسیم. مثلاً می پرسیم تبدیل چیست؟ آب حیات کجاست؟ خدا چگونه است؟

این سوالها مانع کار خدا در مرکز ما می شود. ما کار سهل و آسان و بی زحمت را مشکل کردیم. در بیت های بالا گفت «مشکل از تو حل شود بی قیل و قال»
پس اجازه بدهیم این مشکلی که خودمان به وجود آوردیم را او از فضای عدم بدون مشکل و زحمت حل کند.
چون که او کریم است و برای کریم کارها دشوار نیست.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱

۲. دنبه استدلال برای اثبات خدا

آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلیلت باید، از وی رو متاب

از وی ار سایه نشانی می دهد
شمس، هر دم نور جانی می دهد

سایه، خواب آرد تو را همچون سَمَر
چون برآید شمس، اِنْشَقَّ الْقَمَرُ
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۶ الی ۱۱۸

آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلالت باید، از وی رو متاب
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۶

دلیل وجود آفتاب، خود آفتاب است. یعنی ما باید رو به آفتاب کنیم. نه این که از طریق سایه به وجودش پی ببریم. رو به آفتاب کردن یعنی زنده شدن و فارغ شدن از استدلال‌های ذهنی.

از وی ار سایه نشانی می‌دهد
شمس، هر دم نور جانی می‌دهد
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۷

وقتی ما با سایه به وجود آفتاب پی می‌بریم، چرا بر نمی‌گردیم تا خود نور حقیقت را مشاهده کنیم؟ زیرا ما در تله سایه افتادیم. سایه همان دنبه است. دنبه‌ای که ما را از نور آفتاب محروم می‌کند و می‌گوید من آفتاب هستم. اما دروغ می‌گوید، او سایه است. آفتاب زندگی نوری دارد که هر دم به چهاربعد ما جان تازه می‌بخشد. من ذهنی پشت به آفتاب می‌کند و از طریق سایه خودش، وجود آفتاب را اثبات می‌کند اما بر نمی‌گردد. آفتاب زندگی است و اثبات‌کننده سایه من ذهنی.

انسان همیشه خواسته که از طریق جهان بیرون با اثبات وجود خدا، خودش را موقتاً آرام کند. چرا موقتاً؟ زیرا انسان با اثبات وجود خدا همانندگی‌هایش از بین نمی‌رود. مثلاً می‌گوید این کوه‌ها، سیارات، خورشید، ماه و ستارگان باید یک خالق بی‌نظیری داشته باشد. این اثبات کاملاً درست است. اما او باید رو به آفتاب کند. یعنی سراسر آفتاب شود. زنده شود. تبدیل شود.

آیا این که جهان بیرون مؤید وجود خداست، می‌تواند همانندگی‌های ما را از بین ببرد و ما را زنده کند؟ خیر. پس دنبه من ذهنی در مورد استدلال اثبات خداوند تو را در ذهن نگه میدارد و تو با اندیشه‌های در سطح ذهن تلاش می‌کنی به شادی بی‌سبب برسی .

مولانا می‌گوید این خارهای در دل تو، با طبیب ذهن بدظن درمان نمی‌شود .

خار دل را گر بدیدی هر خسی؟
دست، کی بودی غمان را بر کسی؟
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳

طبیب خارهای دل مولاناست. اوست که از آن طرف مژده درمان آورده. نه آموزگاران که از آن طرف هیچ خبری ندارند و تمام تلاش‌شان درمان با ذهن است.

سایه، خواب آرد تو را همچون سَمَر

چون برآید شمس، اِنْشَقَّ الْقَمَر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۸

در این بیت می‌گویید این استدلال‌های ذهنی برای اثبات خدا، ما را به خواب می‌برد. خوابی بس سنگین. خواب می‌بینیم که آفتاب روبروی ماست، اما این خواب افسانه است. تو درواقع پشت به آفتاب زندگی هستی. آفتاب هیچ‌گاه منقطع نمی‌شود. همیشه پیوسته و پرنور می‌تابد. این ما هستیم که خوابیدیم. در مصرع دوم می‌گویید «چون برآید شمس، اِنْشَقَّ الْقَمَر» یعنی وقتی رو به آفتاب کنی و بیدار بشوی آن خواب همچون ماه که انعکاس آفتاب بود از وسط می‌شکافد. یعنی از بین می‌رود. وقتی از بین برود دیگر فقط آفتاب است که تو را متوجه خودش خواهد کرد.



سپاس فراوان از جناب شهبازی و تمامی عزیزان گنج حضور

مهران از کرج